

نامه‌های ناباکوف



ولادیمیر ناباکوف (۱۸۹۹ - ۱۹۷۷) به نسلی تعلق داشت که هنوز هم نامه می‌نوشت، و این مرد نامه‌هایش را با شوق و حرارت و با هنرمندی فوق‌العاده‌ای نوشته است.

امروز نامه‌های وی، که همه در جعبه‌های مقوایی گذاشته شده‌اند، تاقچه‌های یک سوی دیوار اتاق نشیمن همسراو، ورا ناباکوف، را در پالاس‌هتل مونترو در سویس پوشانده است. به تازگی پسرش دمیتری ناباکوف و متیوج بروگولی چهارصد نامه از نامه‌های او را در یک کتاب، به نام "گزیده نامه‌های ناباکوف ۱۹۴۰ - ۱۹۷۷" به چاپ رسانده و منتشر کرده‌اند.

نامه‌های ناباکوف گونه‌گون است و او آنها را به دوستان، اعضای خانواده، همقطاران، سردبیران روزنامه‌ها و مجلات و از جمله بعضی از نویسندگان نوشته است.

نامه‌هایی که آنها را با لطف و مهربانی، با هیجان، با عواطف و احساساتی ویژه، خشم و، از همه مهمتر، با ایمان و صداقت تمام نوشته است. در اینجا ما هیجده نامه از میان گزیده نامه‌های او را به نظر شما می‌رسانیم.

در اینجا این را باید گفت: آیا شما شعر را تنها برای تفریح و همچون یک کار جنبی می‌سرایید؟ زیرا همه چنین می‌کنند، یا نه، شما واقعا بی‌چون‌وچرا به سرودن گرایش پیدا کرده‌اید و از ته قلب و روح و روان شما برمی‌خیزد و در واقع اندیشه‌ها، تصورات و احساسات شماست که به هیات شعر درمی‌آید و در نتیجه خود را آشکار می‌سازد؟ اگر شوق نخست باشد، سرودن شعر تنها یک وقت‌گذرانی و تفریح و بازی است، یا یک سرگرمی و تفریح باب روز، یا تنها به این خاطر که احساسات خود را برای یک دختر بیان کنید و بعد آن را از یاد ببرید، و با این کار وقت خودتان را بیهوده تلف کنید.

اما از سوی دیگر، اگر شوق دوم باشد (که من واقعا آرزو دارم همین باشد) پیش از هر چیزی باید آگاه باشید که چه کار دشوار، و چه کار پر مسئولیتی است، کاری که انسان باید با احساسات تمام و با حرمت و شور و شوق و صداقت و ویژه‌ای آموزش ببیند و آن سادگی یا سهولت ظاهری را که انسان در سرودن رباعیات می‌بیند (یعنی فقط قافیه به هم بافتن و بس) به تسخر و تحقیر بگیرد.

اگر فکر می‌کنید که ناگزیر هستید بنویسید، پس این کار را صادقانه و وجدانا بر عهده بگیرید تا از بوجی‌هایی که قبلا گفتم بپرهیزید.

۲ - گرچه کارها و نوشته‌های ناباکوف اخیرا احساس برانگیز شده بود، لیکن وی ابتذال یا احساس‌گرایی را تحقیر می‌کرد. در سال ۱۹۳۸ دربارهٔ سلیقه‌اش با نماینده یک موسسه انتشاراتی و ادبی نیویورک، که در صدد برآمده بود بعضی از آثارش را ترجمه کند، صحبت‌هایی کرده بود.

نامه به آلتاگراسیا دو یانلی - ۱۶ نوامبر ۱۹۳۸

من خیلی خوب درک می‌کنم که شما دربارهٔ "موضوعهای کهنه و از رواج افتاده" چه نظرهایی دارید و چه می‌گویید. اما اجازه بدهید رک و بی‌پرده سخن بگویم. من می‌ترسم که دوران هوسبازی‌های "فوق‌نوین" هم در اروپا به نوبه خود تمام شده باشد!

این موضوع در روسیه، البته پیش از انقلاب، و در پاریس درست پس از پایان جنگ، مورد بحث و گفتگوی زیاد قرار می‌گرفت و ما بسیاری از نویسندگان را می‌شناسیم (که بسیاری از آنها کاملا از یادها رفته‌اند) که با به تصویر کشیدن گونه‌ای از زندگی غیر اخلاقی، که شما با شیوه‌ای لذت‌بخش دربارهٔ آن اظهار نظر می‌کنید، دادوستدها و بده‌بستان‌های بسیار جنجالی به راه انداخته‌اند. شاید عجیب به نظر آید، لیکن آن چیزی که شخص مرا مفتون تمدن آمریکایی می‌کند واقعا همان تاثیرات دنیای قدیم است، همان چیز کهنه و از رواج افتاده‌ای که، به رغم آن درخشش شدید، و زندگی تب‌آلوده

سبانه . و حمام های کاملاً نوین ، و آگهی های فریبنده و تمام چیزهای ناشی از آن ، به آن آویخته و هنوز آن را رها نکرده است . شما حتماً می دانید که فرزندان ممتاز و هوشمند همیشه محافظه کار هستند . هرگاه چشم به مقالات " دلیرانه " شما می افتد - که در یکی از آنها دربارهٔ پوششهای حفاظی در آخرین مرکوری بحث شده بود - انگار که صدای معاصران شما را می شنوم که برای خودشان ، که چنین بجه های دلیر و گستاخ و شیطانی بوده اند ، ابراز احساسات می کنند . لستر براون به کمال رسیده است . آمریکا جوانی زیباست و ساده دل که آینده ای فوق العاده روشنفرانه در انتظار او است ، آینده ای که شاید در رویاهای وحشی او ننگجیده باشد . اما من از این هراسناک هستم که فعلاً این مدرنیزم یا نوگرایی ویژه ای که شما از آن نام می برید گونه دیگری آیین گزایی تقریباً افراطی باشد - به قدمت تپه ها .

۳ - جیمز لافلین ، ناشر رهنمون های نوین ، کتاب " زندگی واقعی سباستیان نایت " به قلم نایاکوف را در سال ۱۹۴۱ منتشر کرد . نویسنده حدود یک سال تلاش کرد تا کتابی در مورد زندگی نیکولای گوگول را منتشر کند ، و در این مدت گهگاه با ناشر در تماس بود تا آن کتاب سرانجام در سال ۱۹۴۴ چاپ و منتشر شد .

نامه به جیمز لافلین - ۲۶ مه ۱۹۴۳

هم اینک کتاب " گوگول در آیین " خودم را برای شما پست کردم . این کتاب کوچک بیش از هر کتاب دیگر من ، برای من دردسر و زحمت فراهم آورده است . دلیل آن هم کاملاً روشن است : نخست لازم بود گوگول را بیافزینم (یعنی او را ترجمه کنم) و بعد او را مورد بحث قرار بدهم (نظریات روسی خودم را دربارهٔ او ترجمه کنم) . این فرآیند دشوار پریدن و گذشتن از یک نواخت به نواختی دیگر مرا واقعاً خسته کرده است . نوشتن این کتاب درست یک سال تمام به درازا کشیده است . اگر من می دانستم که این کار چند کالن خون مغز را به خود جذب می کند و تحلیل می برد ، هرگز پیشنهاد شما را نمی پذیرفتم در جابه جای آن اشتباهات و لغزش های قلمی چندی به چشم می خورد . چقدر دلم می خواهد که یک نفر انگلیسی پیدا شود و بتواند که دربارهٔ شکسپیر به روسی بنویسد . من آدم ضعیفی هستم ، و همینطور که در بخش آسایشگاه خودم خوابیده ام ، لیخندهای ضعیفی می زنم و منتظر هستم گل رز به من بدهند .

۴ - نایاکوف ، پس از جنگ جهانی دوم ، با همسرش ورا و پسر یازده ساله اش دمیتری در کامبریج ماساچوست زندگی می کرد . در یک عید کریسمس دمیتری تقاضای کمکی را که از سوی مدرسهٔ یگنبنه اش برای پدرش آورده بود ، به او نشان داد و پدر در پاسخ به آن چنین نوشت :

نامه برای عالیجناب گاردینرام . دی ، کلیسای مسیح - ۲۱ دسامبر ۱۹۴۵
با کمال تأسف به آگاهی آن جناب می رساند که دمیتری نمی تواند تقاضای شما را

مبتنی بر شرکت در گردآوری لباس برای کودکان آلمانی بپذیرد... من صمیمانه با نظر کمک و عفو موافق هستم - آن هم درباره دشمنانمان. اما به عقیده من، این کار زمانی رواست که ما هرچه را که می‌دهیم از سوی خود بدهیم و این نباید به قیمت محرومیت دوستانمان تمام شود...

اگر من بین دوراهی کمک به یک کودک یونانی، چک، فرانسوی، بلژیکی، چینی، هلندی، نروژی، روسی، یهودی یا آلمانی قرار گیرم، آن کودک آخری را (مقصود آلمانی است) بر نمی‌گزینم.

۵ - در نیمه‌های دهه ۱۹۴۰، کاترین آ. وایت در مجله نیویورکر، ویراستار ناباکوف بود. نامه زیر و نامه دیگری که در سال ۱۹۵۱ نوشته شده است نمونه شیوه نظریه‌پردازی دوستانه ولی در عین حال زنده این نویسنده نسبت به ویراستاران خودش است.

نامه به کاترین آ. وایت - ۱۰ نوامبر ۱۹۴۷.

همانطور که قبلاً هم برایتان نوشتم، من از تلاش صمیمانه‌تان برای کتاب "عموم" قدردانی می‌کنم. در واقع همین کار ویراستاری است که مرا ناراحت و دردمند می‌کند. خیلی سپاسگزار خواهم شد کاری کنید تا من علفهای هرز دستور زبانم را ریشه‌کن کنم، اما با وجود این، هیچ دلم نمی‌خواهد قیچی بردارید و جملات دراز مرا کوتاه کنید. یا آن پل‌های کنوسی را که من با مرارت و رنج بسیار بالا کشیده‌ام دوباره به زیر بکشید. به عبارتی دیگر، من توقع دارم که فرق بین جملات نارسا و نادرست (که واقعا بدند) با بعضی جملات ویژه پریچوخم - که واقعا این اسم را برای آنها برگزیده‌ام - و مخصوص خود من هستند و حتی در نگاه نخستین زشت و زمخت و ناهنجار هم می‌نمایند. مشخص شود. چرا یک خواننده نباید یک جمله را چندین و چند بار بخواند؟ اینکه ناراحتی و دردسر ندارد.

۶ - هر سردبیری که ناباکوف را می‌آزرد، خود پشیمان و متأسف می‌شود. به عنوان نمونه می‌توان از سردبیر آتلانتیک‌مانتلی نام برد که بخشی از خاطرات ناباکوف را، "شواهد نتیجه‌بخش"، نپذیرفته و حتی ناباکوف را مورد سرزنش قرار داده بود که چرا بهترین اثرش را به نیویورکر داده است.

نامه به ادوارد ویکس - اکتبر ۱۹۴۸.

نامه مورخ ۳۰ سپتامبر شما را دریافت کردم و فقط چون فکر می‌کنم که شما به هنگام نوشتن آن نامه دمی به خمره زده بوده‌اید می‌توانم شما را ببخشم... من هیچوقت هیچ چیزی را که خود پذیرفته باشم که چیز بد و بی‌مقداری است برای سردبیران نمی‌فرستم. در واقع، مقاله‌ای را که من برای شما فرستاده‌ام خیلی بهتر از آنهایی است

که تا امروز در نیویورک به چاپ رسانده‌ام. نامه‌ها شما به حدی کودکانه و ابلهانه است، و گستاخانه، که گمان نمی‌کنم صلاح باشد دیگر با شما و یا با مجله‌آتلانتیک رابطه و مراوده‌ای داشته باشم. من یک چک هشتصد دلاری برای شما می‌فرستم و هرگاه بتوانم باز هم برای شما می‌فرستم.

۷- وقتی یکی از ویراستاران مجله نقد کتاب نیویورک تایمز از ناباکوف دعوت کرد تا با آنها همکاری کند، وی در جواب، همان پاکتی و رنگ‌گویی ذاتی خود را نشان داد.

نامه به هربرت لیونز - ۳۱ مارس ۱۹۴۹

من خوشحال می‌شوم که گهگاه بتوانم کارهای نقدنویسی را برای شما انجام بدهم. من دیرزمانی است که می‌خواسته‌ام در نقد آثار بزرگی چون آثار تی. اس. الیوت و آقای توماس مان شرکت جویم، و حتی در نقد آثار نویسندگان نام‌دار دیگر آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی یا روسی دستی داشته باشم. اجازه بدهید اضافه کنم که اگر شما بتوانید پول بیشتری به من بدهید من می‌توانم تمام وقت خودم را روی این کار بگذارم.

۸- نامه به کاترین آ. وایت - ۱۷ مارس ۱۹۵۱

خیلی متأسفم که نیویورک داستان مرا نپذیرفته است. آن را به جایی دیگر فرستاده‌ام. از این روی کاملاً آزاد هستم که، بی‌آنکه کسی خیال کند که من واقعا می‌کوشم نیویورک را به تجدیدنظر در تصمیم گذشته‌اش وادار کنم، نکاتی چند را مورد بحث قرار بدهم.

نخست، من نمی‌دانم که شما واقعا چرا از عباراتی مثل "سبکی سنگینی" یا "داستانی سبک" و "ریزه‌کاری زیاد" استفاده کرده‌اید؟ تمام داستانهای من شبکه‌ای از سبک هستند. و در وهله نخست کسی نمی‌تواند از وجود یک نیرو یا یک تحرک شدید در آنها آگاه شود.... زیرا من به "سبک" خیلی اهمیت می‌دهم.

من احساس می‌کنم که نیویورک داستان "خواهران باد" را خوب نفهمیده است. اجازه بدهید توضیحات چندی بدهم: کل داستان این است که پروفیسور فرانسوی من، که یک دانش‌پژوه تنبل و یک ناظر ناشی سطوح معمولی زندگی است، (در صفحات نخستین کتاب) نادانسته از "هاله" فریبنده و شگفت‌انگیز سینتیا می‌گذرد و (هرگاه درباره آن زن سخن می‌گوید) فقط ظاهر او را، یعنی مو و پوست و رفتار او را می‌بیند. این مرد تنها چیزی که از آن زن می‌پسندد این است که همیشه از تصویر کلاه خودش تعریف می‌کند که آن زن آن را نقاشی کرده است - یخچندان، خورشید، شیشه - و آن هاله

درخشان پیکرهای که وی، در آغاز داستان، از میان آن می‌گذرد از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد تا اینکه یک روح خورشیدی او را به‌جایی هدایت می‌کند که با شخصیت (د) ملاقات می‌کند و در آنجا از مرگ سینتیا آگاه می‌شود. در پایان داستان روح آن زن را در یک پدیدهٔ مبتدل و پرسروصدا، در یک شعر یا غزل می‌جوید و بعد یک خواب مبهم و بی‌سروته می‌بیند (که از آفتاب شکستهٔ آخرین دیدارشان اشباع شده است) و بعد می‌رسیم به آخرین بند آن که وقتی آن را به دقت می‌خوانیم، باید گویای آن سرزنش مبهم و درخشان باشد ولی در نظر یک خوانندهٔ خیلی دقیق گویای یک شادی اضافی حاصل از یک غزل حل شده است: من می‌توانستم آگاهانه، اندکی، گوشه‌نشین باشم. همه چیز محو، تیره، زردین‌ابر، می‌نمود که چیز قابل لمس را به دست نمی‌داد. اشعار و غزل‌های نامناسب و بیپودهٔ آن زن، انحرافات مستانه، احساسات مذهبی - هر اندیشه یا تصویری که به وجود می‌آید، مفهوم مرموزی دارد....

شاید بگویید که نمی‌توانید متوقع باشید یک ویراستار داستانی را از بالا به پایین و از راست به چپ و اریبی بخواند ولی من داستان را به گونه‌ای نوشته‌ام که خواننده به راحتی می‌تواند همه چیز را راحت کشف کند، به ویژه به خاطر تغییرات ناگهانی "سبک"....

من واقعا نومید شدم که خوانندهٔ هوشمند و دقیق و علاقه‌مندی چون شما نتوانسته است آن طرح و آن ساختار اصل داستان مرا درک کند و بیاید. مقصودم آن شعر یا آن غزل نیست، بلکه اتحاد و همگامی اتفاقی روح سینتیا با محیط‌آغاز داستان است....

من واقعا ناراحت و اندوهگین شدم. جنبهٔ مالی هم خود یک دشواری یا دردسر کاملا جداگانه‌ای است. اما مهمتر از همه این واقعیت است که مردمی که من آنها را به این اندازه دوست دارم و آنها را بسیار می‌ستایم در مقام یک "خواننده" و در این مورد ویژه نتوانسته‌اند مرا درک کنند....

۹ - ناباکوف با نغمه‌سراییی میانه‌ای نداشت ولی "نامه‌های گردآوری‌شده" اش را با مقداری غزل تمکین کرده است. در اینجا گوشش ناموفق او را در یک تابلو جاده‌ای یک آرایشگاه برمه‌ای مشاهده می‌کنیم که به اسم همسرش تقدیم کرده است.

نامه به شرکت برماویتا - بیست و دوم اوت ۱۹۵۳

به ضمیمه شعر زیر را برای مجموعهٔ تفریحی شما می‌فرستم:

"از کنار دو اتوموبیل گذشت؛ بعد پنج و بعد هفت،

و بعد همه را به آسمانها فرستاد."

اگر فکر می‌کنید می‌توانید از آن استفاده کنید، خواهشمند است حک آن را به

نشانی فوق ارسال بفرمایید.

۱۰ - این پنج بیٹی بی سروتہ را در یک قطار شبانہ از نیویورک سیتی بہ ایتاکا و برای دوستش ، مدیرکل دانشگدہ ادبیات دانشگاه کورنل ، نوشتہ است :

نامہ بہ مورس بیشاپ - دوم نوامبر ۱۹۵۳

پیرمردی کہ کویہ ، خصوصی قطار را ابداع کرد ،
اکتون در دوزخ آرمیدہ است ، کہ حتم دارم
ادرار می کند ، و رختخوابش را ،
باید بر سر نگہ دارد -
کہ محکومیتی ، یا کوچک کیفری ، خندہ آور است .



نامہ بد جیمز لافلین - سوم فوریه ۱۹۵۴

آیا شما حاضر ہستید کہ آن بمب ساعتی را کہ ہم اینک بہ پایان رسانندہ و آمادہ ساختمام چاپ و منتشر کنید یا نہ ؟ این (بمب ساعتی) یک داستان ۴۵۹ صفحہای ماشین تحریری است . اگر مایل ہستید آن را ببینید ، این احتیاط و دوراندیشی را ہم باید مد نظر قرار دہید : نخست ، باید بہ من قول شرف بدهید کہ تنها خودتان آن را می خوانید . مسائل دیگر را بعدا حل می کنیم . شما حتی باید آن نشانی ویژہای را بہ من بدهید کہ با آن می توان نسخہ کذابی را مستقیما بہ دست خودتان رسانید . این موضوع برای من حائز اهمیت است و خیلی جدی ، و وقتی آن را خواندید بہ این موضوع پی خواهید برد .

۱۲ - این کتاب ، گد بسیاری از ناشران آمریکایی از چاپ آن خودداری کردند ، سرانجام در پاریس چاپ شد ، نخست بد انگلیسی و بعد بہ فرانسہ . نخستین چاپ آن در آمریکا در سال ۱۹۵۸ انجام گرفت .

نامہ بہ مورس بیشاپ - ششم مارس ۱۹۵۶

من ہم اینک خریدار شدہ ام کہ کالیمار می خواهد "لولیتا" را منتشر کند . این کتاب در پاریس و لندن بہ کامیابی می رسد . دوست عزیز ، این کتاب را تا آخر بخواند .

بی‌پرده بگویم، من علاقه چندانی به "پدرسالاری خشمگین" ندارم (نامشخص). آن آدم بی‌فرهنگ و بی‌مایه، اگر آگاه شود که من "یولیسس" را در یک کلاس کورنل در پیشگاه ۲۵۰ دانشجوی پسر و دختر مطرح و تجزیه و تحلیل کرده‌ام، حتما ناراحت و خشمگین خواهد شد. من می‌دانم که "لولیتا" تا حالا بهترین کتاب من است و من حتم دارم که یک اثر هنری است. من می‌دانم که این کتاب را می‌تواند به یک شاعر حتم دارم که حتی یک شاعر توانا آن را سروده باشد، از "هرزه‌درایی" عاری نخواهد بود، اما "لولیتا" یک تراژدی است. "پورنوگرافی یا هزلیات" تصویر یا شبی نیست که از قرینه به وجود آمده باشد. هزلیات فی‌نفسه طرز یا نحوه برداشت است و یک هدف یا قصد و نیت تراژدی و پلیدی یکدیگر را دفع می‌کنند.

۱۲ - توجه شدید و کاملا علاقمندانه نایاکوف را می‌توانیم در هر مرحله از کار و تلاش و فعالیتش مشاهده کنیم، یعنی چه در فعالیت‌های ادبی و چه در فعالیت‌های حشره‌شناسی، همیشه از بی‌نظمی و بی‌بندوباری نفرت داشت.

نامه به پایک جانسون، پسر، ۱۵ مارس ۱۹۵۹

از شما تشکر می‌کنم که طرح کت و مجموعه‌ای از اشعار را برایم فرستادید. من پروانه‌های رنگی روی کت‌ها را پسندیدم، اما این پروانه‌ها بدن مورچه‌ای دارند و هیچ بهانه سبک‌گرایی نمی‌تواند این‌گونه اشتباه‌های کوچک را هم ببذرد. برای اینکه کسی بتواند سبک ویژه‌ای به وجود بیاورد باید دانش و آگاهی خاصی از موضوع داشته باشد و اگر همکاران حشره‌شناس من اینگونه اشتباه‌ها را از من پسند حتما بد من می‌خندند و مرا دست می‌اندارد. من لازم می‌دانم توجه شما را بد این نکند جلب کنم که این روزها عکس پروانه‌ها را روی کارت‌های تولد، حباب‌های جراحی، کت‌ها، پرده‌ها و جعبه‌های شیرینی و کاغذهای بسته‌بندی و کادویی و در بسیاری از آکپی‌ها چاپ می‌کنند... و اما برگردم بر سر موضوع پروانه. سرش بد سر یک لاک‌پشت ساهت دارد، و قد و قواره‌اش به پروانه‌های معمولی و سفید کلم می‌ماند (در صورتی که من در نعمر از پروانه کوچک آبی‌رنگ با شکم خالدار یاد کرده‌ام) و این نقاشی هماعدر سی‌معنی و مبتذل است که آدم ماهی کوچک تن را بد شکل و هیبت ماهی عول‌آسای موبی‌دیک نقاشی کند. من دلم می‌خواهد رک و پوست‌کنده حرف بزنم: من با سبک‌گرایی و سبک‌آفرینی مخالف نیستم اما با جهالت و نادانی مشخص سخت مخالف هستم.

۱۴ - هنگامی که کتاب "دکتر ژیاگو"ی هم‌میشن، بوریس پاسترناک، در آمریکا به چاپ رسید و پذیرش و شهرتی جهانی یافت، نایاکوف درباره این کتاب یک اظهار عقیده و

اظهار نظر کاملا روشن ارائه داد و آن را "چیزی غم‌انگیز، ناهنجار، ملودراماتیک با شرایطی پوچ و شخصیت‌های مبتذل" نامید. در اینجا درباره این اثر با یکی از دوستان قدیم که یکی از استادان و منتقدان بنام ادبیات است سخن می‌گوید.

نامه به پروفیسور گلب ستروو — ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۹

کاش می‌دانستم که کدام ابله و نادان توانسته است به شما بگوید که من کتاب دکتر ژبواگو را اثری ضدسامی یا ضدیهودی یافته‌ام: من هیچ علاقه‌ای به "افکار و معتقداتی" که در این کتاب مبتذل نوشته شده است ندارم، بلکه علاقه‌مندم بدانم که روشنفکران روسی با نفی کامل انقلاب فوریه و با کوچک و بی‌مقدار نشان دادن انقلاب اکتبر چگونه می‌توانند از کوششی که در مخالف نشان دادن آنها به عمل می‌آید جلوگیری کنند و یا از آن بپرهیزند... و شما، که مردی با ایمان راستین کیش هستید، چگونه از این اثر مبتذل گندیده پوچ متنفر نشده‌اید؟ "زمنستان یک زمستان پربرف بود. یخبندان در روز سن‌پافوتی آغاز شد" (این را از روی حافظه می‌گویم)... و از اشعار خوب دکتر بشنویید! "زن بودن یعنی یک گام غول‌آسا..."

چه اندوهبار است. بعضی وقتها چنان حس می‌کنم که گویی پشت یک افق خاکستری دور و متروک پنهان شده‌ام، در حالی که هم‌میهنان پیشین من هنوز هم در کنار یک کیوسک کنار دریا نوشابه‌های توت سرخ وحشی می‌نوشند.

۱۵ — گرچه ناباکوف در میان جمع دوستان همیشه شمع محفلشان بود و مهربان و نرم‌خو، لیکن اهل انجمن و محفل و موسسه نبود. هنگامی که او را به عضویت انجمن هنر و ادبیات برگزیدند، نزد داستان‌نویس و سرپرست آن انجمن که این خبر خوب را به او داده بود پیوزش طلبید.

نامه به گلنوی وسکات — ۷ فوریه ۱۹۶۰

نامه‌ای است که نوشتن آن بسیار دشوار است. من ناگزیر هستم که بین بدرفتاری و خیانت به اصول یکی را برگزینم. اما، با کمال تأسف و حتی بی‌تردید، من آن نخستین را برمی‌گزینم. باور کنید، من بر اثر آن شخصیتی که می‌کوشید به من بدهید احساس حرمت و غرور می‌کنم، و آن گل و بته‌ای که برای من فرستاده‌اید فوق‌العاده زیباست، اما باید آن را برگردانم.

من هیچ نمی‌توانم تصور کنم که به انجمن یا سازمانی وابسته هستم که در آن هیچ فعالیتی ندارم. اما در هر صورت من با فعالیتهای سازمانی میان‌های ندارم. من، از نظر اجتماعی، آدمی دست‌وپاچلفتی هستم. بنابراین من در تمام دوران زندگی‌ام نتوانستم به زندگی "وابسته" شوم. من تاکنون به هیچ اتحادیه یا باشگاهی نپیوسته‌ام (حتی باشگاههای علمی) و در هیچ کمیته‌ای هم عضویت نیافته‌ام، در هیچ نشست علمی هم

شرکت نکرده‌ام یا هیچوقت عضو هیچ دار و دسته یا سازمانی نبوده‌ام حتی سخنرانی در یک جشن یا گردهمایی عمومی هم همانقدر برای من دشوار است که بگویم خداوند خدانشناس را بیامرزد. در نتیجه، نوشتن اسم من در لیست نام‌آوران کار بیهوده‌ای است.

۱۶ - ناباکوف حتی در امور مربوط به انتشارات هم شرکت نمی‌جست. در اینجا (توسط همسرش) به نامه‌ی یکی از کارکنان انتشارات لندن پاسخ داده است که از او پرسیده است چگونه می‌نویسد؛ چه وقت می‌نویسد، کجا می‌نویسد و چگونه به او الهام می‌شود.

نامه به ارنست کی - سوم مارس ۱۹۶۴

شوهرم از من می‌خواهد که به پیرشهای مورخ ۲۷ دسامبر شما پاسخ بدهم:
۱ - مداد ۲ - به هر جهت ۳ - هرکجا ۴ - مرا می‌یابد. او حتی این را هم از شما می‌پرسد: شما چرا اسم او را با دوتا (A) می‌نویسید؟

۱۷ - زندگی‌نامه، آن‌هم به نظر مردی که به خلوتگاه و فردیت و تنهایی خود بسیار ارجح می‌نهد و در دوام آن تلاش می‌کند، ممکن است کاری تجاوزکارانه و موجب سلب آسایش به شمار آید. گرچه در این باره با آندرو فیلد یک همکاری نخستین داشت لیکن با دیدن دستنویسی که آقای فیلد برایش فرستاد خشمگین شد. این کتاب سرانجام و به تدریج با نام "ولادیمیر ناباکوف - بخشی از زندگی او" به چاپ رسید.

نامه به آندرو فیلد - هشتم اوت ۱۹۷۳

نامه، کتیف مورخ نهم ژوئیه ۱۹۷۳ شما را هم اکنون دریافت داشتم بعضی از چرندگویی‌ها و پوچ‌اندیشی‌های درون آن را تراوش مغز یک دیوانه می‌دانم - سخنانی از این قبیل که من می‌ترسم خون تزارهای روسیه را در رگهایم داشته باشم یا اینکه در برلین این سخن را به پسر سه‌ساله‌ام گفتم: "بر گلپایی که به چهره‌ی هیتلر شباهت دارند تف بینداز." (در خانواده، ما کسی به بچه‌ها اجازه نمی‌داد تف بر زمین یا چیزی بیندازند)؛ اما دیوانگی یک چیز است، و باجگیری چیزی دیگر، و تهدیدی که کرده‌اید که می‌خواهید سخنان بر نوار ضبط شده، مرا که در خلال دو بعدازظهر ضبط شده است و شایعاتی را که از جاهای دیگر به دست آورده و شنیده‌اید منتشر کنید، جز باجگیری نام دیگری ندارد

در خلال همین ماه، همانطور که وعده داده‌ام، دستنویس را پس از تصحیح برایتان می‌فرستم، و اگر از پذیرش آنها خودداری کردید باید منتظر پیامدهای آن هم باشید. مطمئن باشید که شما را به سبب عدم رعایت مفاد قرارداد، تهمت، توهین، ناسزا و تلاش عمدی جهت بدنام کردن من، مورد پیگرد قانونی قرار می‌دهم